

ادامه یافت و جام نیز مرتباً در گردش بود و شاه و دیگران می نوشیدند و لسی چون شاه حرف می زد و مثل سابق متوجه جامهای من نبود از نوشیدن خودداری کردم و باید اضافه کنم که اگر من این جام ها را می نوشیدم مسلماً قدرت مقاومتم سلب شده بود .

چون تاریک شده بود چهار چراغ به مجلس آوردند. این چراغها به شکل فانوس های آهنی گردی بود که معمولاً در کنار پنجره های خانه های قدیمی رم می-افروزند. در وسط آنها فتیله ای در داخل چربی قرار گرفته بود که می سوخت و بیش از مشعل های ما از خود شعله و روشنایی بیرون می داد. این فانوس ها را در ایران بر سر چوب می آویزند و در عقب و جلو اشخاص چون مشعل حمل می کنند . البته فقط متنفذین و بزرگان دارای چنین وضعی هستند و مشعلداران در خیابان و موقع مسافرت شبانه راه آنها را روشن می کنند و هر موقع سه چهار مشعلدار با هم دیده شود علامت اینست که شاه و یا حداقل حرم او در راه هستند .

چهار عدد از این فانوس ها را خارج از دیوانخانه در هوای آزاد جلونمای عمارت قرار دادند و در داخل اطاق نیز از این سر تا آن سر شمعدان-های طلا و نقره به روی زمین گذاشتند که در آنها به تناوب شمع های مومی و روغن چراغ می سوخت. جلو ما مجدداً سفره زرینتزییایی گسترده که با سفره ظهر از لحاظ نقش و نگار فرق داشت و همانطور که به مناسبت ناهار شرح دادم فقط در یک طرف سفره مهمانها نشسته بودند . در روی سفره ها با فواصل معین جلو هر دو نفر یک ظرف زیبا و گرد سربسته ای که فقط بالای آن سوراخ عریضی تعبیه شده بود قرار دادند . از این ظرف برای ریختن آشغال های غذا استفاده می کنند و به این ترتیب سفره تمیز می ماند ، زیرا باید اضافه کنم که بشقاب های کوچک پهلودستی در اینجا مصرف ندارد .

در طرف دیگر سفره مقابل هر یک از این ظروف یک تنگ بسیار بلند

قرارداشت که جنس آن نیز مانند سایر اشیاء از طلائی ناب بود، ولی این تنگ از شراب یا آشامیدنی دیگری پر نشده بود و فقط برای تزیین و یا شاید برای محکم نگهداشتن سفره در آنجا قرارداد داشت. این سفره برای شام گسترده نشده بود و فقط آنرا بدین منظور انداخته بودند که مابرای صحبت به دور آن بنشینیم و ضمناً شراب بیاشامیم، زیرا در این سرزمین مذاکره بدون صرف شراب معنی ندارد. در روی سفره فقط تنقلاتی که معمولاً در موقع نوشیدن مصرف می شود قرارداد داشت. حاضرین برای کم کردن اثر شراب گاه بگاه چیزی در دهان می گذاشتند و با وجود تجربه کمی که دارم می توانم بگویم این روش بسیار مفید است.

در روی سفره یک ردیف بشقاب بزرگ مانند لگن بدون سرپوش گذاشتند که به تناوب در آنها گوجه و پسته و نخود بو داده و چیزهای دیگری از این قبیل قرارداد داشت، منجمله دانه های سیاه رنگی در داخل آب خودنمایی می کرد که گمان می کنم دانه باقلا بود که شاید آنرا سرخ و نسک سود کرده بودند. ریشه های سیاه و سفید گیاهانی که فوق العاده ترش مزه بودند در داخل بشقابها خودنمایی می کردند. ترشی این ریشه ها اثر شراب را خنثی می کند و نمی گذارد در مغز تأثیر نامطلوبی برجای گذارد.

تعداد بشقابها و ظروف و تنگها زیاد بود، زیرا سفره طول زیادی داشت و دورتادور دیوانخانه گسترده شده بود. تقریباً تمام ظروف از طلا ساخته شده بود ولی چند ظرف معدود نقره ای نیز وجود داشت. در مقابل شاه سفره ای گسترده نشده بود و ظرف و تنگ طلائی نیز در آنجا به چشم نمی خورد. در عوض آنجا روی قالی چهار یا پنج بشقاب پر از بیخ و تنقلات قرار گرفته بود. وی مرتباً می نوشید و در جام طلائی برای خویش از تنگ بلورین شراب می ریخت و پس از نوشیدن آنرا در کنارش قرار می داد. مذاکره و شرابخواری تا ساعتی از شب گذشته ادامه یافت ولی من هر بار از نوشیدن



پذیرائی در اشرف
از ترجمه هلندی سفرنامه چاب آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

امتناع می کردم .

شاه گاه با مهمانان و گاه با خادمین مجلس که خارج از دیوانخانه به پایشان ایستاده بودند صحبت می کرد و غالباً سربسر آنان می گذاشت و می خندید .
گرچه شاه خیلی خودمانی با همه صحبت می کرد، ولی از رفتار او وقار و جلال می بارید و این رفتار کاملاً طبیعی نیز بود و چیز تصنعی در آن وجود نداشت . گفتگوی دوستانه و شوخی و مزاح پادشاهان در ایران قدیم نیز امری عادی و جاری بوده است چنانکه به قول گزنفون مورخ شهیر ، کورش کبیر و سایر پادشاهان نیز به همین نحو رفتار می کرده اند . وقتی يك ساعت از شب برآمد شاه دلی محمدخان را که قبلاً ذکر او را کرده ام و زیر دست ما نشسته بود به پیش خود خواند .

دلی که حاکم گنجه و ایالات اطراف آن است مرد شوخ طبعی است و شاه به همین مناسبت خیلی مصاحبت او را دوست می دارد . شاه گفت اگر او از جایش تکان نخورد شخصاً به نزد وی خواهد شتافت و دیگر حاضران نیز که دریافتند شاه می خواهد خصوصی و خودمانی صحبت کند يك بيك بدون اینکه تعظیم یا کسب اجازه ای کنند شروع به رفتن کردند و این همان روشی است که ما نیز آنرا روش درباری می نامیم . من که به این آداب و رسوم آشنا نبودم نمی دانستم آنان به چه منظور بیرون می روند و آیا برخواهندگشت یا خیر ، ولی چون ملاحظه کردم که تقریباً همه رفتند برای اینکه هم رنگ دیگران شوم من هم عقب آنان روانه شدم و در حالی که روی پله های دیوانخانه منتظر تسلیم کفش هایم از طرف کفشدار بودم آقامیر از یکسو و وزیر مازندران از سوی دیگر صدا کردند که شاه احضار کرده است .

فوراً بازگشتم و به سمت شاه رفتم و در مقابل او دو زانو بر زمین نشستم ، به نحوی که فاصله ما نسبتاً زیاد بود و جنب دلی محمدخان قرار گرفته بودم ، ولی شاه گفت می خواهد با من صحبت کند و با دست اشاره کرد که سمت

چپ او قرار گیرم ، منم برای اطاعت امر او همانجا نشستم . در آن موقع جز شاه و دلی محمدخان و نوازندگان و من کسی دیگری در دیوانخانه نبود و خادمین و سرداران شاه همگی کنار درب دیوانخانه ایستاده بودند و از آنجا دور نمی شدند .

نوازندگان مثل سابق مرتب می زدند و گاهی می خواندند منتهی صدای آنان به اندازه ای آهسته بود که مانع سخن گفتن ما نمی شد . از این موسیقی آهسته که به طبع شاه خوش می آمد چنین استنباط کردم که وی در اعماق روح خود بسیار غمگین است .

همینکه پهلوی شاه قرار گرفتیم بزبان ترکی از من علت آمدنم به این کشور را سؤال کرد ، در جواب اظهار کردم که شهرت نام و کارهای بزرگ او مرا به چنین سفری برانگیخته است و شایسته مقام بلند اوست که همه اصیل - زادگان و نجبای عالم به خدمتش کمر بندند . پرسید از چه راهی به ایران آمده ام و مبدأ حرکتیم از کجا بوده و من بطور خلاصه تمام ماجرای سفر خود را برایش تعریف کردم . شاه سپس از رم که وی مثل ترکان عثمانی آنرا قزل آلما یعنی سیب سرخ می نامید سخن گفت و پرسید آیا من اهل آن شهر هستم ، جواب دادم بلی و او سپس سؤالات متعددی درباره شخص پاپ کرد و از راه مهربانی جویای سلامتی و سنین عمر او شد و سپس طریق انتخابش را به مقام پاپی سؤال کرد . آنگاه از کاردینالها و طرز انتخاب ایشان و اوضاع روحانیت ما پرسید . تمام پرسشهای او را بطور موجز و به نحوی که میسر بود جواب گفتم . همینکه جوابهای من تمام می شد شاه چنانکه عادت اوست گفته های مرا به زبان فارسی برای اطرافیان نقل می کرد و می پرسید شنیدید چه گفت ؟ چنین گفت و چنان گفت . در حقیقت شاه میان من و دیگران کار مترجمی را برعهده گرفته بود و گاه با من و گاه با دلی محمدخان و دیگران صحبت می کرد . یک بار که به توضیح مطلبی مشغول بودم چون به زبان ترکی قسطنطنیه که ایرانیان عثمانلی می گویند سخن

می‌گفتم و این زبان با ترکی ایرانیان کاملاً متفاوت است شاه‌که سخن مرا نفهمیده بود سؤال کرد آیا مترجمی همراه خود دارم یا خیر و چون مترجم خود را به نام یعقوب که از دیوانخانه دور نبود صدا زد شاه‌که مرد عجولی است چندین بار با صدای بلند این نام را تکرار کرد و گمان نمی‌کنم پادشاه اسپانی حتی اگر دنیا هم در مقابل او خراب شود چنین کاری انجام دهد.

مترجم به درون آمد و شاه پرسید از چه کشوری است. یعقوب جواب داد ارمنی است شاه گفت پس توهم فرنگی هستی؟ (زیرا ایرانیان همه عیسویان حتی ارمنه را هم فرنگی می‌خوانند) مترجم در پاسخ گفت که فرنگی نیست و ارمنی است و وقتی در جواب سؤال شاه اسم ده خود را که در نخجوان واقع شده بر زبان آورد شاه تصدیق کرد که حق با او است و اهالی آن ده همه ارمنی هستند و حتی یک فرنگی هم در آنجا پیدا نمی‌شود. حالا می‌توانید تصور کنید شاه چه حافظهٔ عجیب و غریبی دارد و چگونه از جزئیات اوضاع و احوال کشور پهناور خود واقف است.

سپس شاه از یعقوب پرسید که زبان مرا در کجا آموخته است و آیا به دیار ما مسافرت کرده است یا خیر. مترجم جواب داد ایتالیایی را در اصفهان از کشیشان فرنگی و بخصوص پدر جووانی آموخته است (در ایران پدر - فراجووانی تادا و دی‌سانت‌الیزئو خلیفهٔ کرملی‌های برهنه‌پا را همه به نام پدر جووانی می‌خوانند). مترجم گفت مدت‌ها در خدمت این کشیش بسر می‌برده و حتی زمانی که شاه او را به‌مأموریت خاصی به روسیه فرستاده بود با وی همراه بوده است.

شاه سپس از مترجم پرسید آیا من روحانی هستم و زن دارم، مترجم جواب داد که من کشیش نیستم و کشیشان کاتولیک بطور کلی زن نمی‌گیرند. وی توضیح داد که من زن دارم و شغلم سربازی است، خود من نیز این موضوع را تأیید کردم و شاه این مرتبه خطاب به من اظهار داشت آیا سپاهی یعنی سرباز

پیاپیاده هستم یا سوارکار و سپس از مترجم پرسید در کجا زن گرفته ام جواب گفتم در بغداد ، پرسید زن من کیست در پاسخ گفتم مسیحی و اهل ماردین است سپس شاه از طائفه زنم سؤال کرد گفتم آشوری است و به عربی سخن می گوید شاه گفت در میان آشوریها چند دسته عیسوی وجود دارد و پرسید وی از کدام دسته است . اظهار داشتیم از کلدانیها است که مذهب کاتولیک دارند و از پاپ اطاعت می کنند و به این ترتیب با نسطوریان و یعقوبیان و آشوریهای دیگر فرق فاحشی دارند . بانو معانی گرچه منسوب به طائفه نسطوریان و کلدانی است ، ولی خدا را شکر که در حال حاضر نه تنها کاتولیک است ، بلکه از قوانین مذهبی لاتین تبعیت می کند .

پس از آن شاه با اطرافیان خود از پاپ سخن گفت و توضیح داد که چگونه او رئیس مسیحیان و جانشین عیسی یا به قول او عیسی المسیح است . بعدگفت بسیاری از عیسویان نیز از پاپ اطاعت نمی کنند و باهم اختلاف دارند و در دنیا هفتاد و دو فرقه عیسوی وجود دارد . نمی دانم این اطلاعات را شاه از کجا به دست آورده بود و بهر حال درباره آداب و رسوم مختلف فرقه های عیسوی و طرز روزه گرفتن و تشریفات مذهبی آنان مطالبی بیان داشت و تصور می کنم آنها را از اتباع مسیحی خود فرا گرفته بود .

پس از آن گفت عیسویان علی را نیز مقدس می دانند و مردم اسپانی او را سان یا گوا و سایر عیسویان او را سان جورجو^۲ می نامند و شمشیری را که شوالیه های فرقه سان یا گوا در اسپانی به گردن می اندازند ذوالفقار یعنی تیغ دو سر علی است که در آن واحد دو ضربه مهلك وارد می آورد . کسانی که علی را سان جورجو می دانند همیشه وی را با شمشیر و نیزه مجسم می کنند و او را سرباز

۱ - San Iago یکی از حواریون عیسی که در سال ۴۴ میلادی به قتل رسید . وی همان کسی است که به اصطلاح فرانسوی « سن ژاک » خوانده می شود .
 ۲ - San Giorgio یکی از اصیل زادگان رم قدیم که به دین عیسی گروید و در سال ۳۰۳ میلادی به قتل رسید . وی همان کسی است که به اصطلاح فرانسوی « سن ژرژ » خوانده می شود . م .

و سوار کار دلیری می‌شمارند .

من برای کشف حقیقت گفتم که آنان سه شخصیت متفاوت هستند و سان یاگو و سان جورجو بکلی با یکدیگر فرق دارند ، زیرا اولی از حواریون مسیح است و طبعاً نمی‌تواند با سان جورجو یکی باشد و درباره شمشیر و صلیبی که شوالیه‌های اسپانی به گردن می‌آویزند نیز توضیحات کافی دادم ، سپس سان جورجو را معرفی کردم و گفتم که مدتی بعد از سان یاگو به شهادت رسیده‌است و آن هر دو عیسوی بوده و مدتها پیش از علی و محمد که اصلاً نامی از ایشان در کتب عیسوی نیست ، میزیسته‌اند ، ولی شاه که کاملاً در اشتباه بود همچنان پافشاری می‌کرد که هر سه یک نفر هستند و آنچه او می‌گوید تردیدپذیر نیست . او نخست از مترجم پرسید ارمنی‌ها سان جورجو را چه می‌نامند و آیا او را مقدس می‌دانند یا خیر^۱ ... سپس از بعضی از خواجه‌های حاضر در مجلس که نژاد آنها گرجی یا چرکسی بود ، و بخصوص از یوسف - آقای خواجه‌باشی همین سؤال را کرد و پاسخ شنید که همه علی را مقدس می‌دانند و برای او احترام فوق‌العاده‌ای قائل هستند .

شاه سپس از این مرد مقدس^۲ یعنی مرتضی علی با احترام و خضوع و خشوع تمام یاد کرد و به عادت خود چشمها را رو به آسمان دوخت و گفت « علی را تمام مردم دنیا ستایش می‌کنند ، و حتی این چرکس‌های نادان که اصلاً کتاب دینی ندارند از این قاعده مستثنی نیستند » . وی به این نکته توجه نداشت که علی و سان یاگو و سان جورجو سه شخصیت متفاوت هستند و شاید عده‌ای این اشتباه را در مغز او جای داده‌اند ، ممکن است وی شخصاً چنین عقیده‌ای نداشته باشد ولی بهر حال چنین وانمود می‌کند و مایل است که دیگران

۱- در اینجا نویسنده توضیح می‌دهد که خود ارامنه نیز در این باره اشتباه می‌کنند و سان جورجو را از سان سرجو San Sergio تشخیص نمی‌دهند . م . ۲- نویسنده لفظ مقدس را بطور تحقیر آمیز ذکر می‌کند و با تعصب خاص خود سعی می‌کند عقاید اسلامی و اعتقادات شیعه را تخطئه کند . م .

نیز آن را بپذیرند . فقط خدا می‌داند حقیقت از چه قرار است ، ولی در هر صورت درباریان که اغلب آنان از تیره‌های مسیحی یعنی گرجی و چرکس و ارمنی هستند - که بعضی به دین اسلام درآمده‌اند - بعضی از روی جهل و برخی برای خوش‌آیند شاه این نظریه را تصدیق می‌کنند .

من برای دفاع از حقیقت آنچه را که می‌توانستم گفتم ، ولی اثری نکردم .

پس از آن وارد مباحث دیگر شدیم و شاه از من پرسید چرا مسیحیان با ترکها به جنگ نمی‌پردازند و در این راه پاپ رهبری آنان را به‌عهده نمی‌گیرد ؟ من به اشتباهاتی که دیگران در موقع مذاکره با شاه درباره این موضوع مرتکب شده بودند واقف بودم و به این جهت جواب دادم که پاپ در امور مذهبی به تمام عیسویان امر و نهی می‌کند و مسیحیان خوب که ما آنها را کاتولیک می‌نامیم مجبور به اطاعت از او هستند ، منتهی وی در امور سیاسی کشورها دخالت نمی‌کند و هر پادشاهی درباره امور مملکت خود آزادانه تصمیم می‌گیرد و در صورت لزوم به جنگ می‌پردازد . البته پاپ درباره جنگ با ترکها به فرمانروایان کشورهای کاتولیک همیشه توصیه می‌کند ، ولی اگر آنان این توصیه‌ها را انجام ندادند نمی‌تواند اعمال زور کند .

شاه گفت جنگ با ترکها امری است که به نفع مذهب مسیحی تمام می‌شود و برای تأیید این گفته دلایلی نیز ذکر کرد و اظهار داشت پاپ به این ترتیب مسیحیان پیرو خود را از قید ترکها آزاد می‌کند و حتی مسیحیانی که پیرو او نیستند ، در صورتی که از زیر یوغ ترکها خلاص شوند و در اختیار یک فرمانروای مسیحی قرار گیرند مسلماً امکان گرویدن آنان به آیین پاپ بیشتر خواهد شد .

۱- شاه‌عباس کبیر به حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ارادت خاص می‌ورزیده و مقام آن حضرت را از حواریون و یا شهدای عیسوی برتر می‌دانسته است ولی نویسنده متعصب کاتولیک شاه‌عباس را به گمان خود در اشتباه می‌دیده است . م .

دلیل دیگر شاه این بود که وظیفه هر مسیحی است ارض مقدس را آزاد کند و به پیشگویی‌های انجیل تحقق بخشد. دلایل شاه در این مورد متعدد بود، ولی چون همه کم و بیش از آنها اطلاع داریم يك بیک را شرح نمی‌دهم. او در آخر اضافه کرد که اگر پادشاهان کشورهای مسیحی در این مورد از پاپ پیروی نمی‌کنند دلیل این است که به مذهب خود علاقه‌مند نیستند و باید همان کاری را بکنند که او توسط قزلباش‌های خود می‌کند، یعنی يك جنگ دائمی و پی‌گیر با ترک‌ها. واقعاً برای مسیحیان شرم‌آور است که از خار جیان به مناسبت سهل‌انگاری‌های خود چنین سرزنش‌هایی بشنوند. ما برای زمینی به وسعت کف دست حاضریم در ایتالیا خون یکدیگر را بریزیم و رشته دوستی‌های دیرین را پاره کنیم در حالی که حاضر نیستیم برای مسائل اساسی‌تر و هدف‌های عالی‌تر و افتخارآمیزتر اسلحه به روی کفار بکشیم. این وظیفه مقدس را خداوند از قدیم به خانواده سلطنتی فرانسه تفویض کرده بود و اکنون نیز امیدواریم مشیت الهی بر این تعلق گیرد که برادر پادشاه فرانسه که از تنبلی بیزار و به حفظ شؤون مذهبی علاقه‌مند است مصمم به فتح اورشلیم شود و می‌گویند وی از بچگی نیز چنین آرزویی داشته است و در این صورت نه فقط فرانسویان، بلکه همه ایتالیاییها و بطور کلی تمام مسیحیان با کمال میل از او پیروی خواهند کرد و دهان بدگویان بسته خواهد شد. اکنون بهترین فرصت فراهم شده است که پادشاه فرانسه دوستی بی‌جهت خود را با ترک‌ها قطع کند و بهانه آن نیز توهین فوق‌العاده‌ایست که اخیراً در قسطنطنیه نسبت به سفیر وی شد. پادشاه فرانسه اگر بخواهد از شهرت مسیحیان دفاع کند و عملی به نفع تخت و تاج خود انجام دهد واقعاً فرصتی نیکوتر از این به‌چنگ نخواهد آورد.

موقعی که صحبت ما با حرارت تمام جریان داشت یکی از درباریان حاضر در مجلس از شاه سؤال کرد آیا او از انگلیسی‌هایی است که ماههای

گذشته به دربار ایران آمده بودند شاه گفت خیر او از اهالی رم (بنا به گفته او قزل‌آلما) مرکز مسیحیت است ، و انگلیسی‌ها از نظر آنان خارج از مذهب (به قول او ملحد) هستند . شاه سپس بامن شروع به مباحثه و مصاحبه کرد و او این مشاجره را با تمام عیسویانی که بعد از پدر آنتونیودی گووآ آگوستینی پرتغالی به ایران آمده‌اند انجام می‌دهد .

پدر آنتونیو خلیفه مسیحی سفیر اسپانی در دربار ایران بود و چندین بار به منظور انجام مذاکرات بین ایران و اسپانی به رفت و آمد پرداخت ولی بالاخره موقعی که در ایران سفیر بود بعد از اشکالات و گرفتاریهای فوق‌العاده و مشاجرات زیاد با شاه از این کشور فرار کرد و عده زیادی را نیز با خود برد و این امر شاه را سخت خشمگین ساخت .

این خشم و عصبانیت شاه در موقع سخن گفتن پیدا بود و از این مرد به عنوان شیطان و دروغگو و ریاکار یاد می‌کرد و برای اینکه من خوب به حرف‌های او پی‌برم انگشت سبابه دست راست خود را رو به پایین می‌کرد و به این ترتیب علامت می‌داد که خلیفه مرد پستی بوده است . در این مورد من دخالتی نکردم ، زیرا خلیفه را نمی‌شناسم و از مذاکرات فیما بین نیز اطلاعی ندارم ، ولی می‌دانم که شاه معتقد است تمام فرنگیان به او دروغ می‌گویند و در این مورد حساسیت زیادی از خود نشان می‌دهد ، زیرا واقعاً در گذشته این

۱- Antonio di Gouvea يك كشي پرتغالی بود که در سال ۱۶۰۲ میلادی برای انجام مأموریت مذهبی و تجارتی به ایران آمد و از طرف شاه عباس به خوبی پذیرائی شد، مدتی بعد شاه سفیری به نام اللوردی بیگک به معیت او به اسپانی فرستاد تا با فیلیپ سوم پادشاه اسپانی قرارداد علیه ترکهها منعقد کند منتهی موفقیتی در این راه نصیب او نشد. در سال ۱۶۱۲ مجدداً آنتونیو دی گووآ با مقام مذهبی مهمتری به ایران آمد ولی شاه عباس که از رفتار پادشاه اسپانی ناراضی بود نه تنها او را به حضور نپذیرفت ، بلکه دستور داد به زندانش بیندازند . چند ماه بعد مرد مذهبی موفق به فرار از زندان گردید و در راه بازگشت گرفتار دزدان دریایی شد و دو سال در الجزیره زندانی آنان بود تا اینکه موفق شد به وطن خود عزیمت کند و در سال ۱۶۲۸ در پرتغال وفات یافت . م .

جماعت به او بسیار دروغ گفته‌اند و متأسفانه کسانی که به این دیار آمده‌اند غالباً فقط نفع شخصی خود را در نظر داشته‌اند و برای تأمین این منظور از تزویر و ریاکاری کوتاهی نکرده‌اند و حتی از دروغ گفتن به پادشاهان خویش دریغ نورزیده‌اند و از خود مطالبی جعل کرده‌اند که بکلی دور از حقیقت است. باید از خود سؤال کرد آیا این خلیفه عیسوی یاسفیر اسپانی را باید از مردمان راستگو و پاک محسوب داشت؟ اگر یکی از پادشاهان مسیحی از من این سؤال را می‌کرد مسلماً به او پاسخ می‌دادم که مردم محترمی مانند او نمی‌تواند جز این باشد، ولی در یک کشور اسلامی که اصول و مبانی اصالت در آن با مغرب زمین اختلاف فاحش دارد و از خوی و خصلت شوالیه‌گری اروپایی بویی نبرده‌است، و در مقابل یک شاه تیزبین و بدگمان جز اینکه بگوییم او را هرگز ندیده‌ام و با او هم‌کلام نشده‌ام چه چیز دیگری می‌توانستم ابراز کنم؟ و فقط بدین ترتیب بود که از برخورد شدید با شاه اجتناب کردم^۱.

شاه سپس موضوع شاه اسپانی را پیش کشید و پرسید چرا او با ترکها جنگ نمی‌کند. جواب دادم او اقداماتی را که می‌تواند انجام می‌دهد. ناوگان اسپانی در دریاها گردش می‌کنند و همه ساله تعداد قابل توجهی از ناوگان ترکها را به غنیمت می‌گیرند و در خشکی نیز قلاع ترکها را ویران می‌سازند و تعدادی از سربازان آنها را اسیر می‌کنند، در حالی که ترکها قدرت انجام چنین کارهایی را در کشورهای ما ندارند و نیروی نظامی آنها که اینقدر موجب هراس همه شده‌است جرأت ندارد به خاک کشورهای ماحمله کند و بطور خلاصه چه در زمین و چه در دریا بیش از این حد نمی‌توان از قوای اسپانی انتظار داشت. شاه گفت این بسیار کم است و اثر ناچیزی دارد، باید جزیره قبرس را

۱- قسمت اعظم مکالماتی که در مورد مسیحیت و نظریات شاه عباس رد و بدل شده است در چاپ‌های کتاب حذف شده و فقط در نسخه خطی می‌توان متن مکالمات را که سانسور وقت بر آن قلم بطلان کشیده است پیدا کرد. م. م.

از ترك‌ها گرفت و ارض مقدس را از چنگشان به‌در آورد و اگر او به‌جای پادشاه اسپانی میبود یا مرگ را استقبال می‌کرد و یا بیت‌المقدس را آزاد می‌ساخت. جواب دادم لشکرکشی از ماورای دریاها کار آسانی نیست و انجام آن به‌واسطه لزوم دریانوردی طولانی و امید کمی که به‌دریافت‌کمک‌های خارجی می‌رود امری دشوار است مضافاً به‌اینکه پادشاه اسپانی در بین‌کشور-های غربی نیز دارای دشمنان زیادی است که با آنها اختلافات عمیق و طولانی دارد و اگرچه وی پادشاه مقتدری است، ولی کشورهای تحت سلطه او متحد نیستند و در عین پراکندگی از طرف دشمنان او احاطه شده‌اند و به‌این ترتیب نمی‌تواند بدون سنجیدن تمام اطراف و جوانب کار نیروهای خود را از این سرزمین‌ها خارج کند و به‌اراضی دوردست برود و رویهم‌رفته کشورهای ما با مشرق‌زمین که در آنجا همه چیز به‌شاه تعلق دارد و همه از مایملک او استفاده می‌کنند و سرباز شاه هستند و هرکجا او بخواهد می‌روند وضع متفاوتی دارند. گفتم در کشور ما گرچه قسمتی از اراضی تعلق به‌پادشاه دارد، ولی سرزمین‌های زیادی نیز متعلق به‌اتباع او است که چون آنها را از پادشاه دریافت نکرده‌اند مجبور نیستند به‌جنگ بروند مگر اینکه حقوق مناسبی به‌آنها داده شود یا خودشان داوطلب این کار شوند و بالطبع تعداد اینگونه اشخاص قلیل است، و در نتیجه برای يك پادشاه مغرب‌زمین زیاد آسان نیست که نیروی زیادی که لازمه لشکرکشی به‌ماورای دریاها است فراهم سازد، از طرف دیگر برای اعزام چنین نیرویی به‌تعداد کافی کشتی احتیاج داریم که متأسفانه آنها بعلت اشکالات متعدد فراهم نیست، زیرا با توجه به‌قوای عظیم ترکها ما هم باید متقابلاً تعدادی زیاد از افراد خود را گسیل داریم که حتی سوار شدن تمام آنها به‌کشتی‌ها امری تقریباً غیرممکن است.

این پاسخ به‌نظر شاه صحیح آمد و طبق عادت خود تمام آنرا برای اطرافیان ترجمه کرد سپس پرسید دشمنان نزدیک پادشاه اسپانی چه کسانی هستند

و قبل از اینکه من سخنی گویم خود او اضافه کرد طرفداران لوتر جزء این عده هستند. گفتم بله اسپانی و فلاندر از طرف دریا و خشکی با طرفداران لوتر و ملل مختلفی که نمی توان به آنها اعتماد کرد همسایه هستند و اسپانی خیلی نزدیک مورها در افریقا واقع شده. ایتالیا نیز نزدیک ترکها و مورهاست، و هر دوی این کشورها با هندیها و هزاران دشمن دیگر طرف هستند.

شاه گفت به هندیها نباید اهمیت داد، زیرا آنها در جنگ پیشیزی ارزش ندارند. واقعا حق به جانب او بود، زیرا کسانی که برای کشتن حشرات آقندر و سواس به خرج می دهند طبعاً تمایلی به آدم کشی ندارند و به همین مناسبت پرتغالیها توانستند در آنجا به این آسانی پیشرفت های درخشانی بکنند، ولی اکنون به علت اینکه پرتغالیها پادشاهی از خود ندارند و کسی نیست تا غمگسارشان باشد وضع نامطلوبی به هم زده اند.

شاه گفت برای از میان برداشتن دشمن، و در راه ایمان و عقیده، از بدل مال نباید دریغ کرد. پادشاه اسپانی باید تمام قوای خود را جمع کند و آنرا گاه برضد يك دشمن و گاه برضد دشمن دیگر به کار برد و کم کم دشمنان خود را از پای درآورد، ولی نخست باید از نزدیکترین دشمنان یعنی مدعیان و دشمنان خانگی شروع کند و عدالت و امنیت را در کشور خود مستقر سازد چنانکه من در ایران اول به قلع و قمع دشمنان داخلی پرداختم. جواب دادم که در ایران این امر میسر است، زیرا تمام کشور متحد و پشتیبان شاه است و وی می تواند به هر کجا بخواهد نیروی شگرف خود را گسیل دارد و در دل همسایگان وحشت اندازد، در حالی که وضع پادشاه اسپانی کاملاً با او فرق دارد و همانطور که قبلاً گفته ام تمام سرزمین های متعلق به او با یکدیگر اختلاف دارند و بعلاوه از هم دور هستند بطوری که وی نمی تواند بدون گذشتن از کشورهای دشمن

۱- منظور Martin Luther کشیش معروف آلمانی است که تحول بزرگی در دیانت مسیحی بوجود آورد و در سال ۱۵۴۶ میلادی به سن شصت و سه سالگی در Eisleben واقع در آلمان وفات یافت. م.

به قسمت‌هایی از خاک خود راه یابد.

شاه گفت این دلایل برای اجتناب از جنگ قانع‌کننده نیست و علت اصلی این است که شاه اسپانی روح سلحشوری ندارد و سرباز نیست در حالی که او باید خود پیشاپیش سپاه اسب بتازد و فقط در این صورت است که در کارهای خود توفیق خواهد یافت و اصولاً هیچ پادشاهی نباید کاملاً به وزیران و سرداران و امرای خویش متکی شود و شاهی که امور سلطنت و کشورداری را به اینگونه اشخاص واگذارد بدبخت خواهد شد، زیرا اینگونه مردم بیشتر در اندیشه منافع خویش و گردآوری مال و تحصیل قدرت هستند و چون راحتی خود را می‌خواهند برای پیشرفت کار و فتح سرزمین‌های تازه از خود اشتیاقی نشان نمی‌دهند.

شاه اضافه کرد که به همین سبب من همه کارهای مملکت را به میل و اراده و مسؤولیت شخص خود انجام می‌دهم و حاضریم یا جان خود را فداکنم و یا بردشمنان خویش فائق آیم و ایشان را به اطاعت از اوامر خود وادار سازم. نمی‌دانم به چه مناسبت در این موقع از گرجستان و تهمورس خان صحبت به میان آمد. شاه عباس برسرزنی که تهمورس خان پس از مرگ زن اولش گرفته است با وی جنگید و او را از کشورش بیرون کرد. این زن خواهر لهراسب خان^۱ امیرگرجی دیگری است که شاه خواهر دیگر او را چندی پیش به همسری برگزیده و اکنون هم در زمره زنان سوگلی اوست.

شاه مدعی است که این زن متعلق به اوست، زیرا به وسیله نامه و یا وسایل دیگر او را آگاه کرده است که آرزو دارد به همسری شاه مفتخر گردد و زن قانونی او شود و شاه نیز با این وصلت موافق بوده است. البته سن وی امروز به اندازه‌ای است که ظاهراً برخلاف ادعای خویش نباید از غم عشق

۱- لهراسب خان دوم که از سال ۱۶۰۵ تا سال ۱۶۱۴ پادشاه کارتلی بود و در آن سال بر اثر حمله شاه عباس به گرجستان تاج و تخت و سپس جان خود را از دست داد. م.

پریشان و ملول شود و به عقیده من دختر هم لابد عاقل تر از آن است که شاه عباس پیر را با زنان بیشمارش برتهمورس خان جوان و هم کیش و هم خون خود که جز او زن رسمی دیگری هم ندارد ترجیح دهد .

به هر حال تهمورس خان که قبلا از دوستان وفادار شاه عباس بود این زن را برخلاف میل او گرفت و وقتی شاه درخواست کرد که زن را نزد او فرستد با آنکه بجنگ تهدیدش کرده بود از میدان به در رفت و اظهار داشت قوانین و شرافت مسیحیت او را از چنین عملی باز می دارد و چون شاه بدخوبی آغاز کرد او نیز با کمال شجاعت و وظیفه دفاع از این زن را با شمشیر برعهده گرفت ؛ در نتیجه کشورش از دست رفت و به دست شاه عباس مبدل به ویرانه ای شد و بسیاری از رعایا و نزدیکان تهمورس خان به اسارت درآمدند و به نقاط مختلف ایران تبعید و محکوم به زندگی اسارت باری شدند ، ولی او هنوز هم پایداری می کند و گاه در خاک ترکها یا در کشور برادر زن خویش و گاه نزد شاهزادگان دیگر گرجی که با او خویش و قوم هستند و کشورهايشان به واسطه موانع طبیعی موقعیت مستحکمی دارند به سر می برد . کشور تهمورس خان نیز موقعیت مستحکمی داشت ، ولی اطرافیان او خیانت کردند و در نتیجه او مجبور به ترك وطن گشت .

بس است ، این بحث طولانی است و من به همه ماجرا آشنا هستم ، ولی این نامه برای شرح آن کافی نیست . بطور خلاصه می گویم گرچه شاه خود را عاشق دلخسته آن زن قلمداد می کند و به عادت مردمان مشرق زمین بازوی خود را می سوزاند و نامه های این زن که او را به کنار خود می خوانده است نشان می دهد اما به گمان من تمام این عشق و علاقه چه از طرف او و چه از طرف آن زن دروغ است و شاه عباس می خواهد بدینوسیله ممالک تهمورس خان و سایر امیران گرجی را متصرف شود . البته مقدمتاً برای جنگ و ستیز هیچگونه بهانه ای وجود نداشته است به این معنی که تهمورس خان با شاه دوست بوده

و به او همه گونه احترام می گذاشته است ، حتی موقعی که جنگ خونینی میان طرفین جریان داشت تهمورس خان برای آرام کردن شاه مادر و دو فرزند خود را پیش او فرستاد و آنها اکنون در شیراز به سر میبرند .

بچه ها را که بسیار كوچك بودند به دین اسلام درآوردند و حتی بطوری که گفته می شود آنها را مقطوع النسل کرده اند تا نتوانند بعدها به خیال وراثت و تخت و تاج بیفتند .

به این ترتیب لازم بود برای شروع مخاصمات موجبی پیدا شود و چه بهانه ای بهتر از این که از يك فرمانروای مسیحی زن او را مطالبه کنند ، زیرا مسلماً حتی اگر مملکت و جانش از دست برود به چنین عملی مبادرت نخواهد جست ، ولی چون مطالبه همسر دیگران عمل زشتی است لازم بود چنین وانمود شود که خود زن طالب آن است و موضوع عشق و علاقه به میان کشیده شود تا توجیهی برای این امر مذموم شده باشد و چنین ادعا کردند که قبلاً این زن به شاه ایران علاقه مند بوده و به او وعده ازدواج داده است .

به هر حال هر چه می خواهد باشد همانطور که ضرب المثل لاتین می گوید در هر بدبختی فقط پای زن در میان است .

فعلاً تهمورس خان دوباره جنگ را شروع کرده و با تركها علیه ایرانیان متحد شده و از آنها قوای زیادی مرکب از تاتارها دریافت کرده است تا به كمك این قوا و سپاهیان خویش یعنی قسمت اعظم خانواده های اصیل گرجی که فعلاً متوجه حقانیت او شده و باصمیمیت زیاد از او پشتیبانی می کنند و با بد و خوب زندگی شريك شده اند باقوای ایران سخت بجنگد و حتی زنان این طائفه نیز که مسیحی هستند موقع لزوم پیاده یا سواره به خوبی نبرد می کنند .

وی به كمك این قوا می کوشد تا مملکت خود را پس بگیرد و تا سرحد امکان به حریف خود صدمه وارد آورد و از طرف دیگر سردار ترك نیز

با سی هزار سربازی که در اختیار دارد سعی می‌کند شاه را در طرف دیگر گرفتار سازد. شاه موقعی که ضمن صحبت به موضوع تهمورس خان رسید گفت حالا او متکی به تاتارهاست که با تیرهای خود ترتر می‌کنند (در این موقع او با حرکات، و اطوار مخصوصی به عنوان مسخره این صدا را از دهان بیرون آورد) بگذرید بیایند تا ببینند من با آنها چه معامله‌ای خواهم کرد. در همان حال دست راست را به شمشیر خویش برد و حالت فرماندهی که می‌خواهد فرمان حمله دهد به خود گرفت، ولی فوراً از آنچه گفته بود پشیمان شد و چنانکه گویی از تقدیر و سرنوشت بیمناک است دو دیده بر آسمان دوخت و گفت نه، نه، غلط کردم نباید چنین چیزی گفت توبه، توبه. جز آنچه مشیت الهی است عملی انجام نخواهد گرفت و همه چیز در ید قدرت اوست.

بعد از آن وی شروع به صحبت درباره جنگ و نحوه ضربت زدن کرد و چون یکی از اطرافیان درباره جنگ سوارکاران صحبت کرده بود شاه طرز مبارزه با شمشیر را تشریح کرد و گفت چند قاعده باید حتماً رعایت شود یکی اینکه هیچوقت نباید سوارکار را هدف ساخت زیرا این عمل مشکل است و فایده‌ای نیز در بر ندارد در عوض باید سعی کرد که ضربه را به اسب وارد ساخت، زیرا با افتادن اسب کار سوار نیز تمام است و در حقیقت با یک تیر دو نشان زده می‌شود. دوم اینکه کمتر ممکن است بر صورت اسب زخم مهلکی وارد کرد، زیرا این ناحیه استخوانی و سخت است در نتیجه باید سعی کرد شمشیر برگردن اسب فرود آید، چون حیوان دیگر نمی‌تواند وزن سوار خود را تحمل کند و فوراً بر زمین می‌افتد. سوم اینکه وقتی دشمن بر زمین افتاد نباید بلافاصله پیاده شد و برای گردن زدن او شتافت (در مشرق زمین بریدن سر دشمن و ارائه آن یکی از علایم افتخار است) یا قصد کندن لباسهای او را کرد، زیرا در این عمل خطرات زیادی نهفته است و چه بسا مردی که به زمین در غلطیده هنوز نمرده است و می‌تواند حمله کننده را از پای درآورد.

در اینگونه موارد باید دشمن را نخست با نیزه زخمی ساخت و بعد در حالی که او نیمه جان است از اسب پیاده شد و سراورا برید و سائلش را به غنیمت برد. چهارم اینکه نیزه نباید در روی زین قرار گیرد و نوك آن به سمت خارج باشد، زیرا در این صورت وقتی دشمن نزدیک شده نمی‌توان عمل مؤثری انجام داد. باید نیزه را پایین گرفت و بازو را رو به عقب برد تا به این ترتیب موقعی که دشمن نزدیک شد مرد جنگجو دست خود را با نیزه به جلو پرتاب کند و ضربه مهلکی وارد آورد.

شاه صحیح می‌گفت و این مطلب نباید به نظر سواران ما که عادت دارند نیزه را روی زین گذارند غیرعادی تلقی شود، زیرا شکل نیزه ایرانیان با شکل نیزه‌های ما بکلی متفاوت است. سخنان شاه با تحسین‌حاضرین مواجه شد و برای اینکه من از قافله عقب نمانم گفتم همیشه درس را باید از معلم و متخصص فراگرفت و در جنگ نیز استاد مسلم شاه‌عباس است که سالهای متمادی قشون خود را در صحنه‌های کارزار زیر کانه رهبری کرده است. شاه با شکسته نفسی و خوشحالی خندید و گفت واقعاً کار زیادی در این راه انجام نداده است، در پاسخ اظهار داشتم که دیگران باید قضاوت کنند و تمام دنیا امروز به این حقیقت واقف است. در مورد زخمی کردن اسب گفتم ما غربی‌ها نیز در موقع جنگ به این مطلب توجه داریم منتهی پای اسب را آماج قرار می‌دهیم تا زودتر بر زمین افتد. چون شاه مایل بود از شیوه جنگ کردن ما آگاه شود در این باره با او صحبت کردم و راجع به تشکیل سپاه نیز اطلاعاتی در اختیارش گذاشتم و از وضع پیاده نظام و ترتیب قرار گرفتن سواره نظام و توپخانه و چیزهای دیگر مطالبی برایش گفتم که با لذت به آن گوش فراداد و برای اطرافیان همه را بازگو کرد. بخصوص برای آنها با علاقه تمام توضیح داد که چگونه گلوله تفنگ از راه دور به هدف می‌خورد و ضربه‌ای چنین مهلك وارد می‌کند. در حقیقت مدتی است که شاه خیال دارد

سپاهی از تنگداران مجهز به تفنگ‌های جدید تشکیل دهد، ولی هنوز در این راه توفیقی نیافته است.

شاه سپس از پادشاهان مسیحی سؤال کرد و گفت چرا آنان در مقابل ترک‌ها بایکدیگر متحد نمی‌شوند. به او پاسخ دادم که آنها بایکدیگر اختلاف دارند و خیلی مشکل است که بتوانند در امری وحدت نظر به دست آورند. وی خطاب به کسان خود گفت اگر این پادشاهان با یکدیگر اتحاد داشتند سلطان عثمانی اکنون در قسطنطنیه نبود و بعد خطاب به من اظهار کرد بطور کلی مسیحیان تمایلی به جنگ ندارند و راحتی را ترجیح می‌دهند و واقعاً شرم آور است که آنان به علت اختلافات داخلی خود را چنین زبون و ذلیل ترک‌ها کرده‌اند. گفتم سلطان عثمانی تا به حال خاك کشورهای ما را فتح نکرده است و آنقدر که ما به او صدمه زده‌ایم صدمه‌ای به ما وارد نیاورده است. شاه گفت او قسطنطنیه و یونان را گرفته است، پاسخ دادم یونان نیز مانند روسیه جزء فرنگستان محسوب نمی‌شود؛ گفت اراضی بسیاری در مجارستان نیز به دست او مسخر شده است و با وجودی که این حرف حقیقت محض بود من برای دفاع از مسیحیان گفتم ما قسمت اعظم این سرزمین را سالها پیش ضمن جنگ از ترک‌ها پس گرفتیم.

شاه گفت تنها اوست که مجدانه با ترک‌ها می‌جنگد و اگر او نبود ترک‌ها تا رم پیش‌رفته بودند. با قیافه جدی جواب گفتم نمی‌دانم، ولی بارها شده است که میان ایرانیان و ترک‌ها حالت جنگ برقرار نبوده و با وجود این سلطان عثمانی به خیال جنگ با ما نیفتاده و یا اگر به این عمل مبادرت کرده با تحمل خسارات فراوان به سر جای خود باز گشته است. البته می‌توانستم بگویم که او به علت اجبار و فقط برای دفاع با ترک‌ها جنگ می‌کند، ولی ما داوطلبانه می‌جنگیم و آنها را به اینکار تحریک می‌کنیم بعلاوه جنگ پرتیری که ما در مجارستان با ترک‌ها کردیم باعث شد که شاه با استفاده از موقعیت شهر تبریز و سایر شهرهای آذربایجان را که اکنون با غرور از آنها صحبت می‌کند پس

بگیرد و این امر را در حقیقت بیش از آنچه مدیون قدرت نظامی خود باشد مدیون بخت و طالع است، ولی این مطالب را نخواستم برزبان بیاورم، زیرا درحالی که این قدر به من محبت می‌کرد صلاح نبود خشم او را برانگیزم مضافاً به اینکه می‌دانستم خودش بیش از هر کس به‌کنه قضایا آشنایی دارد منتهی نمی‌خواهد آنرا بازگو کند. درواقع اگر میان ترکها و ایرانیان این دریایی که ما را از ترکها جدا می‌کند وجود نداشت شاید آنها هرگز با یکدیگر نمی‌جنگیدند و بهتر بگویم مطلقاً با اسم یکدیگر نیز آشنا نمی‌شدند.

به تقلید شاه با کبر و غرور خاصی گفتم مسیحیت از ترکها هیچگونه ترسی ندارد و آنان چه در جای دیگر مشغول جنگ باشند چه نباشند برای ما فرقی نمی‌کند و مثلاً مملکت پاپ که بزرگ هم نیست حتی اگر قدرت ترکها چهار برابر هم بشود از آنان وحشتی در دل حس نمی‌کند چون اگر چه ما آنقدر نیرو نداریم که به خارج گسیل داریم، ولی برای حفظ و حراست سرزمین خودمان عدهٔ سربازان ما از شماره خارج است، زیرا در صورت بروز چنین واقعه‌ای همه سرباز محسوب می‌شوند و پولدار و بی‌پول اسلحه برمی‌دارند و برای دفاع از خانه و زن و فرزند خود می‌جنگند. به این مناسبت وضع مدافعان غیر نظامی جوامع غربی را که در مشرق زمین مشابه آن وجود ندارد تشریح کردم، زیرا در شرق گذشته از سربازان حقوق بگیر بقیه مردم به امور جنگی کاری ندارند و شاید اصلاً نمی‌دانند اسلحه چیست. گفتم نزد ما کافی است زنگ‌ها بصددا درآید تا بلافاصله هزاران هزار نفر مرد مسلح و آشنا به قوانین و قواعد جنگی در هر کجا لازم باشد گرد آیند.

دربارهٔ وضع فانوس‌های دریایی و علامات آنها نیز با یکدیگر صحبت کردیم و گفتیم با این علامات به زودی تمام نقاط دور افتاده از جریان ماوقع

۱- مطالب صفحات اخیر در روی نسخهٔ خطی از طرف سانور وقت حذف شده و در نتیجه در هیچک از چاپهای بعدی کتاب منعکس نشده است. م.

مطلع می‌شوند. این مطالب را شاه با علاقه تمام گوش می‌داد و چون بسیار تیز هوش است قادر بود آنها را در چند کلمه برای اطرافیان به نحوی که آنان بفهمند توضیح دهد. در آخر از من پرسید چرا پادشاه اسپانی باکشتی‌های جنگی خود دهانهٔ بحراحمر را نمی‌بندد تا قاهره و سایر شهرهای مصر گرفتار قحط و غلاء و مواجه با مشکلات عظیم شوند؟

این يك نظریهٔ قدیمی شاهان ایران است که آنرا طی نامه‌های متعدد به اطلاع پادشاهان پرتغال نیز رسانیده‌اند و شاه‌عباس از طرفداران سخت آن است و گمان می‌کنم دون روبرتوشرلی انگلیسی که سابقاً سفیر شاه ایران در رم بود و اکنون نیز مجدداً به عنوان سفیر شاه نزد پاپ و دربار پادشاه اسپانی به آن صفحات عزیزت نموده است این فکر را در مغز او جای داده باشد. پرتغالی‌ها هزاران بهانه آورده‌اند که این عمل را انجام ندهند، ولی همه آنها به نظر من پوچ است، زیرا سابقاً چنین کاری را با موفقیت انجام داده‌اند و حتی ضمن عبور از بحراحمر، عدهٔ زیادی از آنان خود را تا حوالی کوه سینا رسانیدند و از همین طریق موفق شدند قوای خود را به نیروهای پادشاه حبشه که مسیحی است ملحق سازند و به کمک او مصائب عظیمی بر ترکها وارد آورند. اکنون پرتغالیها از این نحوه اقدام سر باز می‌زنند و بهانه آنها این است که در هندوستان گرفتار هستند، ولی يك چنین جنگی واقعاً به نفع آنان تمام می‌شد، زیرا بطوری که خودشان اعتراف می‌کنند مرتبهٔ پیش از غنائمی که به چنگ آوردند توانستند مخارجی انجام دهند که در غیر آن صورت برایشان ممکن نبود.

معاذیر دیگر پرتغالیها نیز در این زمینه نمی‌تواند مسموع باشد، زیرا هم اکنون انگلیسی‌ها فرمانروای این دریا هستند و بدون اجازه آنها هیچ کشتی هندی حق عبور ندارد و به همین دلیل پادشاهان هند به پرتغالیها معترض هستند که یا باید تمام دریا را در اختیار خود بگیرند یا دیگر خود را فرمانروای

مطلق آن دریا ندانند و اجازه عبور از کشتی‌های هندی مطالبه نکنند ، زیرا در این دریا برتری و تفوق با ناوگان انگلیسی است .

نمایندگان دولت اسپانی در هند ، یعنی در گوآ ، اکنون به فکر افتاده‌اند که این وضع را کمی تعدیل کنند و کشتی‌های قدیمی را دوباره به راه اندازند و به نظر من این فکر بسیار پسندیده است . شاه ایران به خوبی به تمام مسائل واقف است و بی‌توجهی اسپانیولیا فوق‌العاده به نظر او عجیب می‌آید ، زیرا بارها به وسیلهٔ پیک‌های مخصوص پیام داده و درخواست کرده است که آنان با ترک‌ها وارد جنگ شوند و اسپانیولیا حتی اگر نمی‌توانستند تمام قوای خود را در این راه به کار اندازند برای خوش‌آمد او لاقلاً قادر بودند به این کار تظاهر کنند و اقدامات چندی انجام دهند ولی متأسفانه هیچ‌وقت به این کار دست نزدند ، زیرامی‌دائم که وزیرای پادشاه اسپانی فقط به او دروغ می‌گویند و مصالح خود را در نظر می‌گیرند و از وقایع به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند و به همین دلیل است که امروزه همه از پادشاه اسپانی شکایت دارند .

این جملات معترضه را ذکر کردم تا به کنه مطالب وارد شوید و بیشتر به اهمیت مذاکرات ما پی‌برید ، و اکنون مطلب اصلی را دنبال می‌کنم . بطوری که گفتم شاه پرسید چرا پادشاه اسپانی مدخل بحرام را به روی ترک‌ها نمی‌بندد . من که به خوبی به کنه مطلب آشنایی داشتم و در عین حال که نمی‌توانستم دروغ بگویم و سهل‌انگاریهای دیگران را پنهان کنم نمی‌خواستم مطلبی به ضرر اسپانیولیا بر زبان آورده باشم برای اینکه سکوت نکنم گفتم که پادشاهان صلاح مملکت خویش را بهتر می‌دانند و اگر پادشاه اسپانی

۱- تمام این مطالب نیز از طرف سانسور وقت حذف شده در نتیجه در چاپهای کتاب پیترو دل‌واله منعکس نشده است . ترجمهٔ مطالب فوق از روی نسخهٔ خطی خاطرات که در کتابخانه مؤسسهٔ جغرافیائی ایتالیا موجود است انجام گرفته . باید اضافه شود که چاپ جدید کتاب نیز که قریباً از طرف مؤسسه Ismeo منتشر خواهد شد و در این ترجمه از نمونه‌های آن استفاده شده است شامل مطالب سانسور شده هست . م .

چنین نکرده لابد مصلحتی در کار بوده است ، سپس با استفاده از موقعیت فکر قدیمی خود را که لزوم مذاکره با قزاق‌هاست در پیش کشیدم و گفتم حالا که اسپانیولی‌ها نمی‌خواهند بحراحر را به روی ترکها ببندند موقع آن است که اعلیحضرت دریای سیاه را به روی آنان مسدود سازند تا بدین طریق قسطنطنیه از گرسنگی از پای درآید ، زیرا این شهر تمام آذوقه و چوب و مواد اولیه و مایحتاج خود را از آن طرف دریای سیاه به دست می‌آورد . شاه با کنجکاوی پرسید چگونه انجام این امر امکان‌پذیر است . گفتم خیلی با سهولت می‌توان محبت قزاق‌ها را که از راه دریا این همه به ترکها صدمه وارد می‌آورند جلب کرد . سپس شرح دادم که شاه چگونه می‌تواند به آنان که از راه زمین خیلی به قلمرو ایران نزدیک هستند کمک کند به نحوی که دریای سیاه بکلی برای ترکها غیرقابل کشتی‌رانی شود و قزاق‌ها حتی وضع بندر طرابوزان را مغشوش کنند ، زیرا دریای سیاه کوچک است و هر کس در آنجا قوی تر باشد خیلی زودتر فرمانروای مطلق خواهد شد چنانکه قزاق‌ها هم اکنون دارند قدرت را بکلی از کف ترکها بیرون می‌آورند .

در این باره مفصلاً با شاه صحبت کردم و در پایان گفتم اکنون بهترین موقعیت برای او فراهم شده است ، زیرا قزاق‌ها خود مایلند خدمتی به او انجام دهند و حتی عده‌ای را هم به این قصد به ایران گسیل داشته‌اند و یکی از آنان برای باریافتن به حضور شاه تا فرح‌آباد هم آمده است . اضافه کردم که باید با این قزاق‌ها با کمال رأفت و مهربانی رفتار کرد و چنین فرصت نیکویی را که خداوند ارزانی داشته است از دست نداد .

شاه بادقت تمام به سخنان من گوش می‌داد و تا به آخر آنرا قطع نکرد سپس گفت آنچه مشیت الهی است همان خواهد شد و چندین بار کلمه مصطلح عربی را که ایرانیان نیز دائماً آنرا بر زبان می‌آورند تکرار کرد و گفت انشاءالله ، انشاءالله .

درضمن صحبت ما مرتباً جام در گردش بود . شاه همیشه در موقع صحبت می نوشد و می نوشاند و این کار به نظر من علاوه بر عادت دلیلی نیز دارد و شاه می خواهد به این طریق طرف خود را بشناسد و او را مجبور کند در اثر شراب مکنونات قلبی خود را بروز دهد . به بخت خود آفرین گفتم که علی رغم عدم اعتیاد به شرابخواری ، و باوجودی که شراب خالص و بدون آب بود ، مست نشدم و حرف بی قاعده نزدم و شاید خداوند که ناظر بر همه چیز است در این مورد مرا یاری کرد .

دفعه اول شاه جام زرین کوچکی را از تنگ بلورینی که پر از شراب سفید به رنگ آب بود پر کرد و با یخ مخلوط ساخت و در همان حال مرتباً می گفت که شراب خیلی سبکی است ، ولی من تصور کردم که شوخی می کند ، زیرا پیش از آن نظیر این شراب را در مهمانی کشیشان سان مارتینو خورده بودم و می دانستم که بسیار قوی است .

به همین سبب به شاه گفتم که گمان دارم این شراب از تمام شرابهایی دیگر قویتر و خوبتر باشد ، اما او در جواب گفت باید مطمئن باشم که قوی نیست و درحالی که تصور می کردم خودش آنرا خواهد نوشید جام را به من تعارف کرد من نیز از طریق ادب گرفتم و نوشیدم . پس از آن شاه کمی از گیاه سفید رنگ ترشی که ایرانیان پس از شراب برای رفع مستی می خورند به من داد و سپس بهمان ترتیب با دستهای خود شراب ریخت و یخ اضافه کرد و ضمن هزاران شوخی به دلی محمدخان داد و پس از اینکه او جام را نوشید شاه آن را مجدداً از تنگ که محتویات آن درحال تمام شدن بود پر کرد و سرکشید . استرابون می گوید این يك رسم قدیمی عربی است که باده نوش برای خود شراب بریزد و شاه نیز که همیشه افتخار می کند نسب او به اعراب میرسد طبعاً این عادت را از آنان گرفته است .

پس از مدتی شاه شراب دیگری به رنگ عادی که از شیراز آورده بودند

و عقیده داشت از هر شراب دیگری بهتر است به من داد. این شراب قوی‌تر از اولی بود و وقتی جام را به من تعارف کرد با تبسم گفتم برای مرتبه اول است که پی در پی شراب می‌خورم و آیا لازم است که مست شوم؟ شاه خندید و گفت کمی مستی ضرری هم ندارد. به این ترتیب شراب‌خواری ادامه یافت و هر سه به همان ترتیب سابق مرتباً می‌نوشیدیم. پس از اینکه اندکی دیگر صحبت کردیم شاه با دلی محمدخان شروع به شوخی کرد و گفت این مرد دیوانه است و از من پرسید دیوانه را به زبان شما چه می‌گویند؟ گفتم می‌گویند «ماتو»^۱ سپس چندین بار به شوخی خطاب به او گفتم: «ماتو» و بعد از این شوخی‌ها خان دیوانه به شاه گفت جامی دیگر به او بدهد زیرا دیروقت شده است و می‌خواهد برود.

شاه جام را پرکرد تا به او بدهد و در همان حال گفتم: «آیا می‌روی تا ایامی را با آن زن به سرآوری؟» و منظورش زنی بود که شاه پس از فسخ نکاح از حرم‌سرای خود باو بخشیده بود زیرا شاه عادت دارد گاهگاه زنان حرم خود را مطلقه کند و به عقد ازدواج بزرگان و سرکردگان درآورد.

خان جواب داد «البته» و اضافه کرد که سعی خواهد کرد به بهترین وجهی به این زن بپردازد زیرا باید به زنان اعطایی شاه واقعاً «خدمت کرد» شاه بخنده پرسید خلوت را با او چگونه می‌گذرانی جواب داد عالی و سپس جام را سرکشید. شاه جام را در دستش گرفت و چون آب در دسترس نبود اندکی از همان شراب در آن ریخت و تکان داد و از دربی که کنار من بود در ایوان خالی کرد سپس با کارد قدری یخ شکست و درون جام افکند و بر آن شراب ریخت و درحالی که باده دست آنرا حرکت می‌داد تا سردشود به من تعارف کرد. من هم از لحاظ ادب گرفتم و نوشیدم و شاه به همان شیوه سابق برای خود در همان جام شراب ریخت و سرکشید.

دلی محمدخان که می دانست وقت رفتن او شده است بلند شد و بدون کسب اجازه آرام از مجلس بیرون رفت . من که در حال حرف زدن بودم ابتدا متوجه او نشدم ، ولی بعد به این امر توجه کردم منتهی چون به آداب و رسوم واقف نبودم و بعلاوه می دیدم که شاه هنوز نشسته است به نشستن ادامه دادم . بالاخره شاه گفت یاالله بلند شویم دیگر اینجا کاری نداریم و سپس خود بلند شد و عمامه اش را به سر گذاشت (زیرا شاه تا این ساعت با سر برهنه نشسته بود) و اندکی به ستون تکیه کرد . رامشگران در این موقع خیلی به او نزدیک بودند ، ولی بسیار آهسته می زدند و می خواندند و شاه هم باقیافه ای اندوهناک به آنان گوش می داد .

وزیر مازندران که به اتفاق دیگران بیرون ایستاده بود به من اشاره کرد که بروم و منم آرام از جلوی شاه رد شدم ، و گرچه در اینجا رسم نیست ، تعظیم کوچکی کردم و یکسر به خانه رفتم . شنیده ام شاه همیشه به همین نحو آرام و ساکت بنوای موسیقی گوش می دهد و گاه گاه ساعتها اینکار را ادامه می دهد و سپس وارد حرم می شود . او دارای طبیعتی غمگین است و بطوری که من فکر می کنم افکار گوناگون نیز به این حالت او کمک می کند . شاید علت اساسی غم عمیق شاه مرگ فرزندش صفی میرزای جوان باشد که همه به لیاقت و فراست او امیدواری زیادی داشتند . شاه پس از اینکه به او مظنون شد و او را کشت فهمید که اشتباه عظیمی را مرتکب شده است و می گویند این پدر غم زده هر روز مدت زیادی به این مناسبت گریه می کند . وی غدقن کرده است که هیچ کس حق ندارد درباره صفی میرزا حرف بزند یا چیز بنویسد و بخواند و شعر بگوید تا او این فاجعه را به یاد نیاورد .

بچه های کوچک صفی میرزا را که در حرم هستند از نظر شاه عباس پنهان می کنند ، زیرا او با دیدن آنها اشک می ریزد و علت این واقعه غم انگیز را من به خوبی می دانم و از جریان آن مطلع هستم . زن شاهزاده که خود نیز

از شاهزادگان است بعد از مرگ شوهر با لباس پاره پاره و تقریباً برهنه و در حالی که تمام گوشت بدن او از ضربه سیاه شده بود با موهای آشفته و چهره خراشیده فریادزان به پیش شاه رفت و به او دشنام‌های سهمگینی داد. یکی دیگر از شاهزادگان زن نیز که خاله صفی میرزاست دائماً گریه می‌کند و هیچ‌چیز قادر به آرام کردن او نیست. وی غالباً به زنان آوازه‌خوان حرم دستور می‌دهد برایش آهنگ‌های غم‌انگیز بخوانند تا اشک بریزد و سوز دل را فرونشاند و اگر يك موقعی شاه به دیدنش آید اشک خود را پاک می‌کند تا چهره غمگین نداشته باشد.

امثال این اتفاقات که واقعاً شایسته است درباره آنها چیزها نوشته شود و شعرها گفته شود باعث شده است که در خانه شاه وضع عجیبی حکمفرما گردد. کسانی که به این وضع آشنایی ندارند و فقط شاه را از روی اطوار و حرکات غمگین او قضاوت می‌کنند به این نتیجه می‌رسند که او گرفتار بیماری روحی است، ولی بهتر است در این مورد سکوت کنم، زیرا اولاً من سعی می‌کنم فقط چیزهایی را که خودم شخصاً می‌بینم بنویسم ثانیاً دلیلی وجود ندارد تا نوشته‌های خود را که سعی کرده‌ام همیشه حاکی از مطالب نشاط‌آور باشد با مسائل غم‌انگیز و یأس‌آور آلوده سازم فقط باید اشاره کنم که شاه در درون خود به دلایلی که ذکر کردم و همچنین به مناسبت افکار رنج‌آور مربوط به جنگ و غیره بسیار محزون و افسرده است و گرچه در میان مردم کاملاً عکس این رفتار می‌کند و خود را شاد نشان می‌دهد مع ذلك گاه به گاه روحیه او از خلال حرکات و اطوارش نمایان می‌شود.

وقتی وی به حرمسرا می‌رود زنان از او خوب استقبال نمی‌کنند و به جز زن اصلی او که گرجی و مسیحی است دیگر زنان به جلوش نمی‌روند. این بانوی گرجی که دارای شخصیت و نفوذ زیادی است بامهربانیها و نوازش‌های خود شاه را آرام می‌کند و وقتی شاه بر سر نشاط آمد همه بدور او جمع می‌شوند

و با او حرف می‌زنند و شوخی می‌کنند و همگی می‌نوازند و می‌خوانند و می‌نوشتند. زنان شاه غالباً گرجی یا چرکس و بالنتیجه عیسوی هستند و شماره آنها به صدها نفر می‌رسد. آنان همگی با شاه شوخی می‌کنند و سعی دارند او را شاد و خرم کنند. یکی او را قلقلک می‌دهد و دیگری او را به سمتی می‌کشاند. بعضی اوقات سر و پای او را می‌گیرند و او را به هوا پرتاب می‌کنند یا به همین نحو در اطاق‌ها می‌چرخانند و سپس به روی قالیها رها می‌سازند. وی فریاد می‌زند قحبه‌ها، دیوانه‌ها، مرا رها کنید و سپس از خنده بی‌حال می‌شود و می‌گذارد آنان هرچه می‌خواهند بکنند. قبل از اینکه فراموش کنم باید بگویم که نباید تصور کرد شاه با زنهایش با خشونت رفتار می‌کند، زیرا در زبان ترکی که امروزه به مناسبت وجود تعداد زیادی از زنان گرجی مصطلح حرم شاه ایران است همه به کلمه «قحبه» یعنی روسبی آشنایی دارند و گرچه این کلمه اگر در موقع نزاع و عصبانیت گفته شود فحش بزرگی است، ولی باید توجه داشت اگر به یک زن مورد توجه با لحن خاصی گفته شود علامت محبت و شوخی است و بسیاری از نجبا و خانواده‌های بزرگ نیز این کلمه را بدون اینکه موجبات خشم زنهایشان را فراهم سازند بر زبان می‌آورند و این تقریباً شبیه همان رسمی است که نزد مردم ناپل نیز رایج است.

شاه به این ترتیب مشغول خنده و تفریح می‌شود و افکار سیاه خود را لااقل برای مدتی فراموش می‌کند، به نظر من علت اینکه وی همیشه حتی در جنگها زنان خود را همراه می‌برد وجود همین شوخیها و تفریح‌هاست تا به کمک آنها تلخی زندگی را زیاد ببرد، در صورتی که اشخاص ناوارد این عمل را نتیجه میل سیر نشدنی او به زنان تلقی می‌کنند.

زنان حرم شاه سعی دارند هر کدام خود را بیشتر به او نزدیک سازند و موجبات شادیش را فراهم کنند، ولی از حسادت‌های زنانه در آنجا خبری نیست و یا لااقل در ظاهر سعی می‌کنند آنرا پنهان سازند.

اکنون که شمه‌ای از طرز زندگی شاه را بیان کردم و از جلسه ملاقات طولانی خود با او در روز صلیب مقدس و مهربانیهایی که نسبت به من کرد سخن گفتم اجازه می‌خواهم دنباله مطلب را بگیرم و به ذکر بقیه ماجرا پردازم . روز شنبه پنجم ماه مه شاه اشرف را ترك کرد و از بیراهه به سمت فرح آباد روان شد . قصد وی از این مسافرت بیشتر تفریح و شکار بود و به اتفاق زنان حرمسرا که آنان نیز سوار بودند اسب می‌راند . من در اشرف ماندم ، زیرا وی فرمان داده بود بعد از عزیمتش تمام عمارت و باغ را به من نشان دهند . وزیر مازندران بدین منظور دیروقت به سراغ من آمد و به اتفاق به دیدن قصر رفتیم .

قصر در يك طرف خیابان زیبا و طویلی که طرفین آنرا باغ و چمن پوشانیده است قرار گرفته و وزیر به من گفت در نظر است در آنجا بازار یعنی يك سلسله دکان و مغازه در محل سرپوشیده ساخته شود . در طول راه وزیر محل‌های دیگری را نیز به من نشان داد که برای ساختن کاروانسرا و میدان و حمام عمومی و امثالهم در نظر گرفته شده . شاه سعی می‌کند روز بروز این شهر را پر جمعیت‌تر سازد و بدین منظور دائماً از سایر نقاط مردم را بدانجا کوچ می‌دهد . بعد از درب ورودی که باید طبق معمول پیاده از آن عبور کرد چمن‌زار زیبا و وسیعی است که اشخاص برای دیدار شاه در آنجا می‌ایستند ، زیرا باید توجه داشت که وی هرگز در تالار یا اطاق عمارت شاهی بارعام نمی‌دهد و همیشه پیاده در حیاط و یا سوار بر اسب در میدان‌های عمومی اشخاص را می‌پذیرد .

سمت چپ چمنزار تپه‌ای است که قسمتی از آن طبیعی و قسمت دیگر مصنوعی است و با خاک دستی درست کرده‌اند . پای این تپه يك حمام عمومی ساخته می‌شود که فعلاً مشغول بنای آن هستند و عوایدش به شاه تعلق خواهد گرفت . بالای تپه يك باغ مخفی برای زنان شاه ساخته‌اند که دور تا دور آنرا